گفت‌وگو

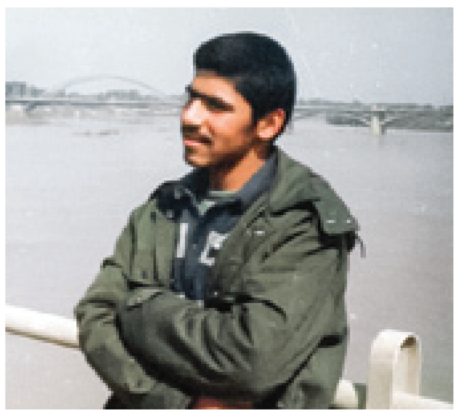

خاطراتی از اخلاق فرماندهی شهید اکبر صنعتکار در گفت‌وگو با همرزم شهید

فرماندهی که سنگ صبور نیروهایش بود

■ علیرضا محمدی

متن زیر خاطراتی از اخلاق فرماندهی شهید اکبر صنعتکار از شهدای دفاع مقدس است که در گفت‌وگو با عباسعلی سعیدی‌پور، همرزم شهید تقدیم حضورتان می‌شود.

■■■

■ برادران شهید

شهید اکبر صنعتکار و شهید حسین صنعتکار دو برادر اهل کاشان بودند. هر دو هم در لشکر ۸ نجف به عنوان رزمنده خدمت می‌کردند. اکبر آقا مسئول یکی از دسته‌های گروهان ما بود و من هم نیروی ایشان بودم. برادرش حسین هم فرماندهی گردان تخریب را برعهده داشت. اکبر در عملیات محرم به شهادت رسید و برادرش حسین هم مدتی بعد از او آسمانی شد.

خاطراتی که از شهید اکبر صنعتکار دارم مربوط به قبل از عملیات محرم در پاییز سال ۱۳۶۱ می‌شود. عرض کردم که ایشان فرمانده دسته ما بود. حدود بیست و چند نفر نیرو در این دسته بودند و اکبرآقا به خوبی آنها را مدیریت می‌کرد.

■ نظم و دقت بالا

یک اخلاق فرماندهی شهید صنعتکار این بود که دقت و نظم بالایی داشت. بچه‌های بسیجی چون نظامی نبودند، خیلی با قواعد نظامی‌گری آشنایی نداشتند، به همین دلیل پیش می‌آمد که ستون‌شان در راهپیمایی‌ها خیلی منظم نبود و اگر قرار می‌شد به مراسمی مثل صبحگاه بیایند، شاید اندکی تأخیر داشتند. اما شهید صنعتکار بسیار مقید بود که دسته ما سر وقت و حتی چند دقیقه‌ای زودتر در میدان صبحگاه حاضر باشد. از آنجایی که ارتباط بسیار دوستانه‌ای بین او و بچه‌ها برقرار شده بود، نیروها با جان و دل حرفش را گوش می‌دادند و دسته ما همیشه در مراسم جمعی به عنوان اولین گروه حاضر می‌شد.

یکی دیگر از اخلاق فرماندهی که از شهید صنعتکار سراغ داشتیم، این بود که اجازه نمی‌داد بچه‌های دسته زیاد این طرف و آن طرف بروند و پراکنده شوند. مثلاً اگر کسی می‌خواست به دوستانش در گردان دیگری سر بزند، حتماً باید این موضوع را به اطلاع شهید صنعتکار می‌رساند و ایشان هم توصیه می‌کرد زیاد از حد آنجا نمان و زود به مقر دسته برگرد. خودش هم بیشتر مواقع در دسته می‌ماند و اگر از ما می‌خواست پراکنده نشویم، اولین نفر خودش این موضوع را رعایت می‌کرد.

■ دائم الذکر

در دفاع مقدس غالباً یک رابطه قلبی بین فرمانده و نیرو وجود داشت. اینکه بگوییم یک نفر چون مسئولیت داشت حرفش را می‌خواندند، درست نبود، بلکه نیرو، خصوصاً نیروی بسیجی، باید فرمانده‌اش را قلباً قبول می‌کرد و او را می‌پذیرفت تا تمام و کمال به حرفش گوش بدهد. شهید صنعتکار هم به خاطر اخلاق حسنه‌اش مورد قبول عموم نیروها بود.

من به یاد ندارم اکبرآقا را دیده باشم و او مشغول ذکر گفتن نباشد. هنگام حرکت، ایستادن، نشستن و... همیشه ذکر می‌گفت. شنونده بسیار خوبی هم بود و سنگ صبور نیروها می‌شد؛ اگر مشکلی داشتند، دست‌شان را می‌گرفت و به گوشه‌ای می‌برد و حرف‌شان را با حوصله و دقت گوش می‌داد. شیوه‌اش هم اینطور بود که اصلاً به چهره طرف نگاه نمی‌کرد تا مبادا رزمنده از گفتن درد دلش خجالت بکشد. بعد که حرفش را می‌شنید، هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا مشکلش را حل کند. همین رفتارها بود که او را دوست داشتنی می‌کرد و ما شیفته‌اش بودیم. ایشان ۲۱ آبان سال ۱۳۶۱ در عملیات محرم به شهادت رسید.

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید «عبدالحمید هدایتی» که در مقطعی به اسارت ضد انقلاب درمی آید

قله‌های کوماسی شاهد شکنجه‌های حمید بود

■ زینب محمودی عالمی

«فرزندم، هدف تو باید خدا آن ایزد یکتا و آن توانای بی‌همتا باشد. برای رسیدن به شهادت باید با جسارت اسلحه به دست گرفت و از حب دنیا، مال، زن و فرزند گذشت، وگرنه هرگز شهادت به سراغ کسی نخواهد رفت.» این مطلب بخشی از وصیتنامه شهید عبدالحمید هدایتی است که بهمن سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه به شهادت رسید. او یک‌بار توسط کومله به اسارت درآمد و به سختی شکنجه شد. بعد از بهبودی باز به جبهه رفت و در حالی به شهادت رسید که یک دختر نوزاد و سه فرزند پسر کوچک داشت. آنچه در پی می آید حاصل همکلامی‌مان با صبحگل قاسمی همسر شهید است.

چه سالی با شهید هدایتی ازدواج کردید و نحوه آشنایی‌تان چطور بود؟

من متولد سال ۱۳۳۸ هستم و همسرم هم متولد همین سال در بابل بود. همسن بودیم. خانواده ایشان بعدها به شیرگاه مهاجرت کردند. یک خانواده بسیار مذهبی داشتند. مادر شوهرم صورتش را با پوشیه می‌پوشاند. پدر شوهرم هم اهل مسجد بود. خود شهید از چهارسالگی همراه مادرش به مسجد می‌رفت و اذان می‌گفت و از همان موقع نماز می‌خواند. من هم در خانواده مذهبی بزرگ شده بودم. خانواده‌ام اهل قرآن بودند. پوشیه می‌گذاشتم و با خواهر عبدالحمید در مسجد فعالیت می‌کردیم. خواهر شهید بحث خواستگاری را مطرح کردند. سال ۵۷ بود. یک‌سال بعد ازدواج کردیم و سال ۵۹ هم اولین فرزندمان متولد شد و شهید نام گروه‌شان را که ابوذر بود روی فرزندمان گذاشت.

این گروه ابوذر یک گروه انقلابی بود؟

همسرم موقع انقلاب گروهی به نام گروه ابوذر تشکیل داده بود که خواهران و برادران انقلابی در آن عضو بودند. عبدالحمید دستگاه چاپ درست کرده بود و همراه دوستانش اعلامیه‌های امام خمینی(ره) را که از قم و دانشگاه تهران می‌آوردند، چاپ و شب‌ها اعلامیه‌ها را منتشر می‌کردند. همچنین روی دیوارها شعار می‌نوشتند. من هم همراه خواهرم به مسجد می‌رفتیم و اعلامیه‌های امام را می‌گرفتیم. سخنران از بابل می‌آمد و سخنرانی می‌کرد. توجیه می‌کرد که انقلاب اسلامی چگونه است و چه‌کار کنیم تا پیام امام خمینی (ره) به مردم برسد.

ماجرای اسارت و شکنجه همسرتان توسط ضد انقلاب کردستان چه بود؟

همسرم همراه گروه شهید چمران در جبهه کردستان حاضر شده بود. آنجا کومله‌ها همرزمان حمید را به شهادت رساندند و همسرم را که اسیر شده بود، به اسب بستند و او را روی خارهای کوه‌ها کشاندند. دوطرف جناغ سینه و کتفش شکسته بود. قله‌های کوماسی خارهایی دارد مثل کنگر که بدن عبدالحمید را سوراخ کرده بود. عبدالحمید آن لحظه دعا کرده بود تا از روی کوه‌ها به سمت ایران سرازیر شود که اسب رم می‌کند و طناب پاره می‌شود و پیکر نیمه جان همسرم به سمت نیروهای خودی غلت می‌خورد. پیشمرگان کرد چند روز بعد جسم نیمه جان او را پیدا می‌کنند. پیشمرگان همسرم را نجات دادند. حال عبدالحمید که بهتر شد دیگر نتوانست اسلحه به دست بگیرد. در بهداری مشغول کار شد. با همرزمانش به مشهد رفت و دوره بهداری دید و به عنوان بهیار به جبهه اهواز اعزام شد. آنجا رزمندگانی را که مجروح می‌شدند پانسمان می‌کرد. دو سال آخر عمرش در جبهه پزشک‌یار و مسئول بهداری بود.

با توجه به حضور ایشان در جبهه چه سختی‌هایی را در زندگی تحمل می‌کردید؟ پیش آمده بود خودتان هم به مناطق عملیاتی بروید؟

سؤال‌تان را این طور جواب بدهم که همسرم روز بعد از عروسی‌مان به جبهه رفت و بعد از شش ماه برگشت. یا وقتی پسر اولم به دنیا آمد، همسرم شش ماه در جبهه ماند و تا وقتی که از جبهه به خانه برگشت بچه پدرش را ندیده بود. شهریور سال ۱۳۶۲ همراه فرزند کوچکم به سنندج رفتم. موقع زایمانم بود. گفتم کسی باشد لااقل کمکم کند. در مریوان درگیری شد و وحشت کرده بودم. من و فرزندم داخل ماشین بودیم. به من گفتند حتی با زن‌های داخل اتوبوس حرف نزنم شاید بعضی از آنها کومله باشند. شنیدم مریوان را بمباران کردند. با رزمنده‌ها به مریوان و سپس به فرودگاه رفتم. زخمی‌های زیادی می‌آوردند. به هر سو نگاه می‌کردم جنایات صدام پیدا بود.

> همسرم همراه گروه شهید چمران در جبهه کردستان حاضر شده بود. آنجا کومله‌ها همرزمان حمید را به شهادت رساندند و همسرم را که اسیر شده بود به اسب بستند و او را روی خارهای کوه‌ها کشاندند. دوطرف جناغ سینه و کتفش شکسته بود

شما پشت جبهه چه فعالیتی می‌کردید؟

جنگ تحمیلی که شروع شد تک‌تک خانه‌های مردم می‌رفتیم و کمک می‌خواستیم تا برای رزمندگان در جبهه غذا و لباس بفرستیم. در کردستان هوا سرد و برفی بود به همین دلیل برای رزمندگان باید شال، کلاه و جوراب می‌بافتیم می‌فرستادیم. مادرشوهرم بچه‌ها را نگه می‌داشت و من پشت جبهه فعالیت می‌کردم. اوایل انقلاب هنوز انقلاب جا نیفتاده بود. شیرگاه منافق و ضد انقلاب زیاد داشت؛ چون به آلاشت محله پدری شاه معدوم نزدیک بود، شب‌ها منافقین از نارنج بن می‌آمدند و به بسیج شیرگاه حمله می‌کردند. هفتم اسفند ۱۳۶۰ خانه‌مان جلسه بود و برادرها آنجا جمع شده بودند و سخنرانی توسط شهید بوداغی انجام می‌شد. همان روز شهید حشمت‌الله داوودیان و قربانعلی دوست علی‌زاده در پایگاه بسیج بودند که منافقین آنها را به رگبار می‌بندند. وقتی صبح به پایگاه بسیج شیرگاه رسیدیم از سقف پایگاه خون شهدا پایین می‌ریخت. کف اتاق پر از خون دو شهید شده بود. کسانی که شهید داوودیان و دوست علی‌زاده را به شهادت رساندند صورت‌شان را پوشانده بودند. معلوم نبود چه کسی هستند! آنها از جنگل‌های اتوی پل سفید از ییلاقی که پر از شمشاد بود می‌آمدند. شاید هنوز آن منافقین بین مردم باشند و کسی آنها را نشناسد!

همسرتان هم سابقه مبارزه با ضد انقلاب را داشت؟

بله داشت. یک‌بار ایشان همراه همرزمانش دکه منافقین را از بالای پل شیرگاه در رودخانه انداختند. آن زمان درگیری زیادی بین منافقین و بسیجیان ایجاد شد. یک‌بار خودم می‌خواستم به کمک بسیجی‌ها بروم که مادرشوهرم جارو دستم داد و گفت اگر درگیری شد با آن از خودت دفاع کن! آن روز در منطقه ما، منافقین مرحومه مهناز عالیشاه را که بسیجی بود، کتک زدند. حتی چادر از سر خانم‌های محجبه می‌کشیدند. ما هم از خودمان دفاع می‌کردیم. منافقین کوردل از ترس باز هم فرار کردند. از طرف نارنج بن به جنگل‌های اطراف متواری شدند! کم‌کم که درگیری‌ها تمام شد منافقین خودشان را به عنوان نیروهای انقلابی جا زدند و الان برخی از آنها بین مردم هستند.

> هنگام شهادت همسرم چهار فرزند داشتم. بزرگ‌ترین فرزندم اول ابتدایی و کوچک‌ترین‌شان هم که دخترم بود. دخترم ۹ آذرماه به دنیا آمد و همسرم ۷ بهمن به شهادت رسید. به تاریخ نامه‌های همسرم که نگاه می‌کنم کلاً دو سال با هم زندگی کردیم

با این سابقه انقلابی، چطور خودتان و بچه‌های‌تان از شر منافقین در امان ماندید؟

آنقدر کتک خوردیم که الان اثر آن جراحت‌ها وجود دارد. یک بار منافقین سرم را در جوی آب گذاشتند و می‌خواستند خفه‌ام کنند. این اتفاق اوایل انقلاب یعنی قبل از جنگ تحمیلی بود. منافقین ادامه همان سلطنت‌طلبان و آدم‌های بی‌وطنی بودند که حتی به بچه مردم رحم نمی‌کردند. سال ۶۰ تشییع پیکر شهید ضیایی در شیرگاه بود. منافقین از پشت راه‌آهن آمدند و مردم را به رگبار بستند. من فرزندم را به پشت بسته و بین جمعیت بودم. بسیجی‌ها گفتند داخل جوی‌ها بروید تا گلوله نخورید. من هم در حالی که فرزندم را به پشت بسته بودم همین کار را کردم.

نحوه شهادت همسرتان چگونه بود و چطور خبر شهادتش را به شما دادند؟

عبدالحمید پزشک‌یار بود. در فاو زخمی‌ها را جمع می‌کرد و تا آنجایی که امکان داشت مجروحان را مداوا می‌کرد. همیشه می‌گفت که نهایتاً خودش در سه راه مرگ شلمچه شهید می‌شود. سال ۱۳۶۵ با ترکش خمپاره در همان شلمچه به شهادت رسید. رزمنده‌ها پشت سرش مشغول فیلمبرداری بودند که می‌بینند حمید تیر می‌خورد. خبر شهادتش را دوستانش آوردند. آن زمان دخترم نوزاد بود. روزی که خبر شهادتش را آورده بودند، به دلم افتاده بود بچه‌ها را جمع کنم و به خانه مادرم بروم. همسایه‌ها همه جمع شده بودند. شب قبل خواب دیده بودم حمید زخمی شده و مادرشوهرم موهایش پریشان است و بی‌قراری می‌کند. وقتی در خانه مادرم رسیدم مردم جمع بودند. فهمیدم حمید شهید شده است. لحظات اول شوکه شدم اما روحیه‌ام را حفظ کردم. اصلاً گریه نکردم. گفتم شهادت آرزوی همسرم بود. حمید می‌گفت اگر مرا در صندوق بگذارید هفتم بهمن تاریخ رفتنم از این دنیاست. بگذارید به جنگ با باطل بروم و شهید شوم. نگذارید در خانه از دنیا بروم.

بعد از شهادت همسرتان چطور بچه‌ها را آرام کردید؟

سخت بود. بچه‌ها کوچک بودند. من چهار فرزند داشتم. بزرگ‌ترین فرزندم اول ابتدایی بود. بچه نوزاد داشتم. دخترم ۹ آذرماه به دنیا آمد و همسرم ۷ بهمن به شهادت رسید. به تاریخ نامه‌های همسرم که نگاه می‌کنم کلاً دو سال با او زندگی کردم. وقتی همسرم شهید شد، خانه‌ام نیمه کاره و هنوز ساخته نشده بود. بچه‌ها کوچک بودند و شب بهانه پدرشان را می‌گرفتند. با یک بچه نوزاد و سه بچه کوچک دیگرم سر مزار همسرم می‌رفتم. به بچه‌ها می‌گفتم پدرتان اینجا خوابیده است. لباس همسرم را هنوز نگه داشتم. به بچه‌ها گفتم این لباس پدرتان است. توضیح می‌دادم پدرشان چطور آدمی بود. نماز شب حمید قضا نمی‌شد.

اخلاق شهید چطور بود؟

یک بار نشد صدایش را برای من بلند کند. آخرین مهمانی که دعوت بودیم عبدالحمید حالت غیرعادی داشت، چون شیمیایی بود و زجر می‌کشید. ما از مجروحیتش خبر نداشتیم. همانجا یکدفعه دیدم ایشان پرید داخل چاله‌ای که پر از آب بود. گفتم حمید چرا رفت توی آب سرد! بعداً فهمیدم چون شیمیایی بود داخل آب می‌رفت تا بدنش خنک شود. با همان حال باز هم خوش اخلاق بود. ۲۰ روز بعد هم که به شهادت رسید.

شهید هدایتی نفر اول از راست

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۴۲

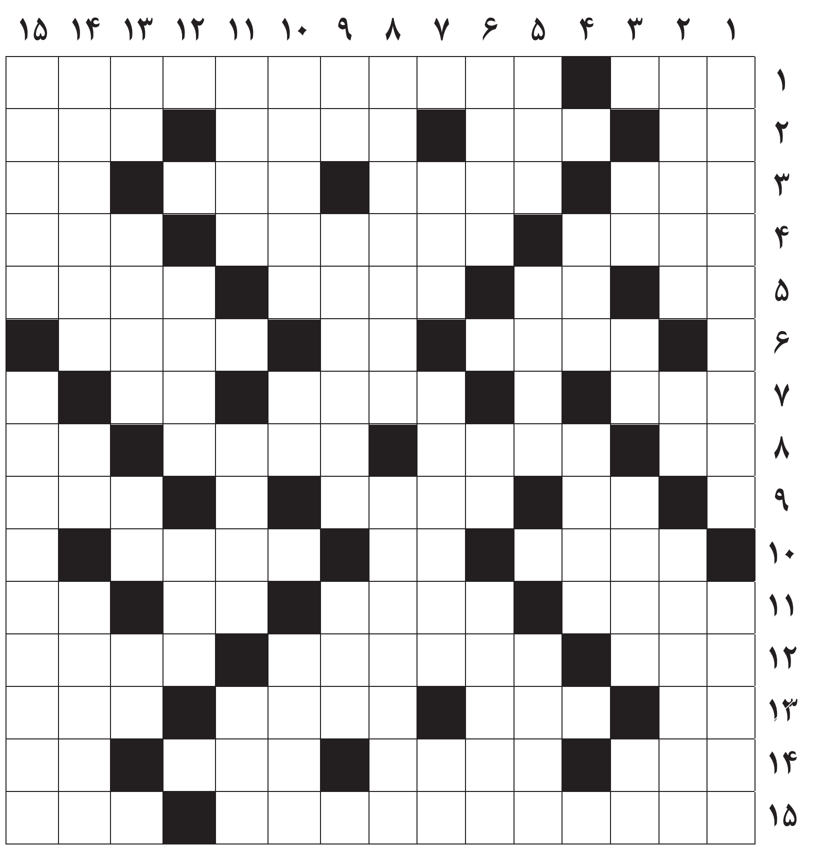

از راست به چپ

■ ۱ـ آلونک- عبارات و جملات کوتاه که در آنها واژه ها به صورت طنز به کار می روند ■ ۲- همسایه تهران- نمونه خروار- بخشنده- سپیده دم ■ ۳- فدراسیون جهانی دو و میدانی- موجودیت- نمک- حرف انتخاب ■ ۴- نوردهنده- پیوسته و همیشه- دره ■ ۵- شامه نواز- نگاه خیره- باشگاهی در فوتبال قطر- بزرگی ■ ۶- نوعی نان شیرینی- دریا- اسب زرد رنگ ■ ۷- بخیل و لئیم- گاز مرداب- تکیه بر پشتی ■ ۸- همراه کارتونی پت- آوازه- غرور- ظرف سرکه ■ ۹- جفت ماده- اجراکننده- پاسخ مثبت ■ ۱۰- نشان افتخار- از گروه‌های خونی- نوکر ■ ۱۱- کج- سرنیزه- موضوع و مبحث- رخسار ■ ۱۲- جشن و مهمانی- مهیب- شهری نزدیک اردبیل ■ ۱۳- علامت بیماری- ریشه- ازجهات اصلی- مسرور ■ ۱۴- عقاب سیاه- مسیحی- سرسرا- رمق آخر ■ ۱۵- صورت برداری از کالای موجود در انبار و ارزیابی موجودی آن- داخل کتاب

از بالا به پایین

■ ۱- مرد سال فوتبال جهان در سال ۲۰۲۲- آغاز ■ ۲- از آلات موسیقی- مترادف چاق- کیا ■ ۳- قیمت بازاری- تن‌پوش مردانه- همنشین- عضوی در صورت ■ ۴- جنگ- نوشیدنی حرام ■ ۵- چاشنی آش رشته- عجز و نیاز- عنوان خبر ۶- آینده- فرار غریزی حیوان- شریان ■ ۷- رود جیحون- مشابه- فرمانده بدن ■ ۸- چوب پنبه مصنوعی- عنوانی احترام‌آمیز برای فرد درگذشته ■ ۹- کوچک- رنگی از خانواده آبی- اسم ■ ۱۰- از شهرهای استان فارس- واحد سیگار- روحانی مصری ■ ۱۱- خانه با اسباب زندگی- ازدواج- ته نشین مایعات ■ ۱۲- غذای مجردی- ایمن ■ ۱۳- حرارت- ژاله- شهر خرما- رنگ مو ■ ۱۴- جانشین پادشاه- بز کوهی- عهدشکنی ■ ۱۵- چشم و همچشمی- از آثار جک لندن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار به کار روند.

۱		۲				۶		
						۴	۵	۳
۴			۶		۳			
						۱	۷	
			۴	۷	۶			
۳	۹					۲		
	۶		۳					
			۵		۹			۷
	۱						۹	۲

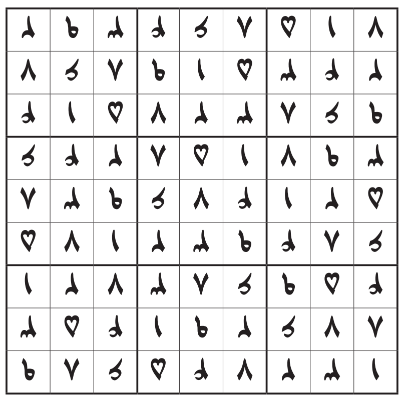

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۶۴۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ف	ی	ل	ک	ت	■	ن	ی	د	ل	ا	ف	ر	ش	م	۱
د	■	ی	و	ا	ن	■	ر	پ	ی	ی	و	س	■	ا	۲
ر	د	■	ر	ک	ش	ت	■	و	ن	ا	ز	■	ر	ر	۳
ا	ر	م	ا	س	■	ن	خ	■	ی	ب	■	ل	و	ش	۴
س	ا	ح	ن	■	ر	و	ب	ن	ت	■	ن	ا	س	ا	۵
ی	م	ک	■	س	ی	ر	ا	و	■	ر	ا	چ	ی	ل	۶
و	د	■	ل	ر	گ	■	ز	ی	ف	و	پ	ی	هـ	■	۷
ن	■	ا	ت	ش	ا	ن	■	د	و	ب	ا	ن	■	ر	۸
■	ر	ن	ی	ت	ن	ا	ک	■	ر	ا	ک	■	ا	و	۹
ب	ا	ب	ا	ن	■	س	و	ق	ا	ن	■	ن	و	ا	۱۰
ی	د	ا	ن	■	ل	ا	م	ر	ن	■	هـ	م	ل	ی	۱۱
س	ا	ن	■	س	ا	■	هـ	م	■	ژ	ا	ر	ی	ت	۱۲
ت	ر	■	ر	ا	ج	ن	■	هـ	ن	ا	ش	■	ا	ف	۱۳
و	■	هـ	م	ت	ر	و	ی	■	ل	ک	و	ت	■	ت	۱۴
ن	ا	ی	ش	ن	م	ا	خ	هـ	■	ت	ر	ا	ر	ح	۱۵